

ایران و ایران در تاریخ نگارے مدرن غربے

(با تأکید بر تاریخ نگاری مورخان و ایران شناسان انگلیسی)

• دکتر ذکرا الله محمدی

عضو هیأت علمی دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره) قزوین

پیش از پرداختن به محتوی و اصل موضوع مقاله و کندوکاو در جوانب آن، باید اندکی در تعریف مفهوم تاریخ نگاری^۱ و نسبت آن با مورخ، چگونگی تقسیم بندی تاریخ نگاری ها و انواع آن سخن گفته شود. در این راستا طبعاً نخستین سؤال از چیستی تاریخ نگاری خواهد بود، به عبارت دیگر سؤال این است که تاریخ نگاری چیست؟

برخی در تعریف تاریخ نگاری گفته اند: تاریخ نگاری کنش دو سویه ی مورخ و واقعیت تاریخی است. در واقع ما در هر متن تاریخ نگارانه شاهد تداخل افق اکتونی مورخ با افق گذشته هستیم. همان طور که علم تاریخ عبارت است از تداخل دو افق، یکی افق تاریخی و دیگری افق مورخ، تاریخ نگاری نیز انعکاس تداخل این دو افق در زبان مورخ است (آقاجری: ۱۳۸۰؛ ص ۷۹ و ۱۵۶). به بیانی دیگر، تاریخ نگاری به عنوان یک معرفت درجه ی اول در ذیل علم تاریخ، ناظر به تعریف و تبیین یک موضوع دووجهی است که یک وجه آن «مورخ» و وجه دیگر آن «اثر تاریخی مکتوب» به عنوان محصول فکر تاریخی مورخ است. بر این اساس می توان «تاریخ نگاری» را این گونه تعریف کرد: «تاریخ نگاری تلاشی است برای فهم اندیشه های تاریخی مورخ که در اثر تاریخی مکتوب او به شکل مذکور و غیر مذکور تبلور دارد». مراد از «شکل مذکور» فهم چیستی رویکرد مورخ به ثبت تاریخ از حیث شکلی و قالبی است. این بخش در اثر مورخ بصورت ملموس و محسوس وجود دارد و به راحتی می توان به آن دست یافت. اما چون رویکرد اندیشه ای و تفسیری مورخ، غالباً به صورت غیر محسوس و غیر ملموس و در لایه های زیرین اثر مستور است، از آن رو با عبارت «غیر مذکور» از آن یاد شد. به تعبیر دیگر، رویکرد شکلی و قالبی به تاریخ نگاری یک مورخ، مربوط به حوزه ی «نقد برونی»^۲ و دریافت اندیشه و فکر مورخ در متن تاریخی او مربوط به حوزه ی «نقد درونی»^۳ است. در تبیین و تکمیل مبحث مذکور باید از چند نکته ی دیگر نیز سخن گفت: نکته ی نخست این است که درک عمیق و صحیح از تاریخ نگاری یک مورخ زمانی حاصل می شود که بتوان اندیشه ای را که در پس ذهن مورخ در هنگامه ی ثبت و گزارش تاریخ وجود داشته، استخراج کرد. بنابراین نمی توان، صرفاً با مشخص کردن تاریخ نگاری یک مورخ از آن جهت که مبتنی بر حویلیات است یا مبتنی بر موضوع نگاری، تکلیف

بر اساس تقسیم‌بندی‌های مذکور، مسلماً تاریخ‌نگاری مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی قرن نوزدهم میلادی که موضوع این مقاله است، باید از نوع تاریخ‌نگاری مدرن باشد.

در تبیین تاریخ‌نگاری مدرن، ضروری است ابتدا به اختصار، ویژگی و یا تفاوت اساسی دوره‌ی مدرن با ماقبل آن مطرح شود. بدون تردید در دوران مدرن اروپا یعنی از رنسانس به بعد، تحول اساسی در معرفت انسان نسبت به طبیعت، جهان، جامعه و تاریخ و حتی خود انسان صورت گرفت. در حقیقت انسان در مقام یک سوژه نشست و همه چیز جز خود را تبدیل به ابژه معرفت‌شناختی کرد. البته به تدریج از طبیعت و جهان نیز فراتر رفت و خود را نیز که یک سوژه بود در سطحی بالاتر، در مقام یک ابژه نشاند و از منظری فراتر و به عنوان سوژه‌ی درجه‌ی دو به خود که سوژه‌ی درجه‌ی یک بود و حالا ابژه شده است، نگاه کرد (آقاجری: ۱۳۸۰؛ ص ۱۱۳).

این تغییر معرفت انسان به جهان، در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری نیز رسوخ پیدا کرد. در تاریخ‌نگاری مدرن که نقطه‌ی مقابل آن تاریخ‌نگاری ماقبل مدرن یا سنتی است، انسان در مرکز تاریخ قرار گرفت، تاریخ فعل آدمی شد، نه انعکاس مشیت الهی. به بیان دیگر «مورخان ماقبل مدرن (سنتی) وقتی تاریخ می‌نوشتند خود را در درون تاریخ می‌دیدند و سرگذشت انسان‌ها را می‌نگاشتند. یعنی آن‌چه که بر انسان‌ها رفته بود، بدون این که تاریخت را به‌مثابه یک شأن ببینند. نقطه‌ی کانونی و تعیین‌کننده در تاریخ‌نگاری مدرن همان نقطه‌ای است که در علم مدرن وجود داشته است و آن این است که انسان بر سرنوشت خودش و به تاریخ خودش نگاه جدیدی کرده و به شأنی از شئون خود که همان تاریخت است، التفات کرده است.» (آقاجری: ۱۳۸۰؛ صص ۱۱۵ - ۱۱۴)

بر اساس توضیح فوق، تردید نخواهد بود که مورخان و حتی ایران‌شناسان و بالاتر از آن شرق‌شناسان قرن نوزدهم اروپا عموماً و کشور انگلیس خصوصاً که در چنین فضایی استنشاق می‌کردند، از همان منظر نیز به تاریخ و مردم مشرق‌زمین عموماً و به ایران و ایرانی خصوصاً نگاه کرده‌اند، آن‌ها در تاریخ‌نگاری خود، آگاهانه و یا ناخودآگاه به همان راهی رفتند که گفتمان مدرن در پیش روی آن‌ها گذاشته بود. شاکله‌ی اصلی تاریخ‌نگاری آن‌ها را خرده‌گفتمان‌هایی چون اروپامحوری، نژادگرایی، استعمارگرایی تشکیل می‌داد که لازم است در این‌جا به تفصیل از آن‌ها سخن گفته شود.

واقعیت این است که در قرن نوزدهم میلادی، در کنار گفتمان‌های کلانی چون گفتمان مدرن، دو خرده‌گفتمان دیگر بنام‌های گفتمان «یورو - سانتریسم - Europeo-centrism»^۶ و گفتمان «راسیسم - Racism» نیز در اروپا شکل گرفت که تقریباً تمامی موضوعات مربوط به انسان در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و دینی را تحت‌الشعاع خود قرار داد. در مورد چگونگی پیدایش گفتمان‌های مذکور باید گفت، در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی، رشد و توسعه‌ی علم و تکنولوژی در اروپا از یک سو، و پیروزی‌ها و موفقیت‌های نظامی

آن را روشن کرد. نکته‌ی دیگر این‌که، فهم تاریخ‌نگاری هر مورخی، مسبوق به فهم نگرش فلسفی آن مورخ نسبت به تاریخ است. تا زمانی که اندیشه‌ی فلسفی مورخ برای ما بی‌ن و آشکار نشده باشد، نمی‌توانیم از تاریخ‌نگاری او صحبت کنیم. به‌عنوان مثال تا زمانی که، ندانیم نگرش فلان مورخ به تاریخ، خطی است یا دوری و یا ماریچی؟ و رابطه‌ی تاریخ و فراتاریخ در نزد او چیست؟ نمی‌توانیم اندیشه‌ی تاریخ‌نگارانه‌ی او را تبیین کنیم. نکته‌ی آخر این است که در فهم تاریخ‌نگاری یک مورخ ما با دو عزمیت روبه‌رو هستیم. نخست شناخت مورخ به عنوان خالق تاریخ و دوم فهم ماهیت متن تاریخی او. شناخت و درک عمیق و صحیح از محصول تاریخی مورخ نیز با دو رویکرد حاصل می‌شود. نخست: رویکرد تبیینی^۴ که قرابت زیادی با نقد برونی در علم تاریخ دارد و دوم، رویکرد تفسیری^۵ که ناظر به نقد درونی در آن علم است.

مطلب مهم دیگری که به‌رغم ضرورت طرح آن در این‌جا به ناچار به ایجاز از آن باید سخن گفت، انواع تاریخ‌نگاری است. در این خصوص باید گفت، در طول تاریخ، تقسیم‌بندی‌های مختلفی از تاریخ‌نگاری صورت گرفته است که هر یک از آن‌ها از منظری نگریده شده و یا بر اساس معیارهای خاصی مورد توجه قرار گرفته است. بدون تردید با معیارهای متفاوت می‌توان طبقه‌بندی‌های مختلفی از مکتب‌های تاریخ‌نگاری ارائه کرد. مثلاً با معیار ملی می‌توان تاریخ‌نگاری ایرانی، روسی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی داشت. با معیار دینی، تاریخ‌نگاری اسلامی، یهودی و مسیحی، و نیز با معیار ایدئولوژیک، تاریخ‌نگاری لیبرالی، ناسیونالیستی و مارکسیستی، و هم‌چنین با معیار واحد تاریخ، تاریخ‌نگاری سیاسی، اقتصادی، فلسفی، فرهنگی.

اصولاً در طبقه‌بندی تاریخ‌نگاری‌ها، هر طبقه‌ی تاریخ‌نگاری باید متعلق به یک گفتمان تاریخی باشد، و در درون هر گفتمان تاریخی خرده‌گفتمان تاریخی وجود دارد، یعنی تفاوت تاریخ‌نگاران سنتی جهان اسلام با یکدیگر تفاوت گفتمان‌های تاریخی نیست، تفاوت‌های خرده‌گفتمان‌های تاریخی است. و بر این اساس است که با یک معیار می‌توان تاریخ‌نگاری را به تاریخ‌نگاری سنتی و ماقبل مدرن، تاریخ‌نگاری مدرن و تاریخ‌نگاری پست‌مدرن یا در تاریخ‌نگاری سنتی با معیار دینی تاریخ‌نگاری را به تاریخ‌نگاری یهودی، تاریخ‌نگاری مسیحی و تاریخ‌نگاری اسلامی طبقه‌بندی کرد، همان‌طور که می‌توان در تاریخ‌نگاری مدرن، مثلاً مکتب تاریخی آلمان را از تاریخ‌نگاری ویگی انگلستان جدا کرد، یا تاریخ‌نگاری بورژوازی و لیبرالی را از تاریخ‌نگاری مارکسیستی جدا کرد. تاریخ‌نگاری مارکسیستی و تاریخ‌نگاری لیبرالی به قدری به هم نزدیک‌اند که ذیل یک پارادایم کلی به‌نام تاریخ‌نگاری مدرن قرار می‌گیرند و تفاوت‌های آن‌ها با تاریخ‌نگاری یهودی یا مسیحی ماقبل مدرن تفاوت‌های پارادایمیک است. لذا نمی‌شود تاریخ‌نگاری مارکسیستی را به دوره‌ی قبل برد یا تاریخ‌نگاری دوره‌ی قبل را به دوره‌ی جدید آورد. بنابراین تاریخ‌نگاری و تفاوت‌هایی که تاریخ‌نگاری‌های مختلف دارند مسبوق و متعلق به پارادایم‌های تاریخی است (آقاجری: ۱۳۸۰؛ ص ۹۰).

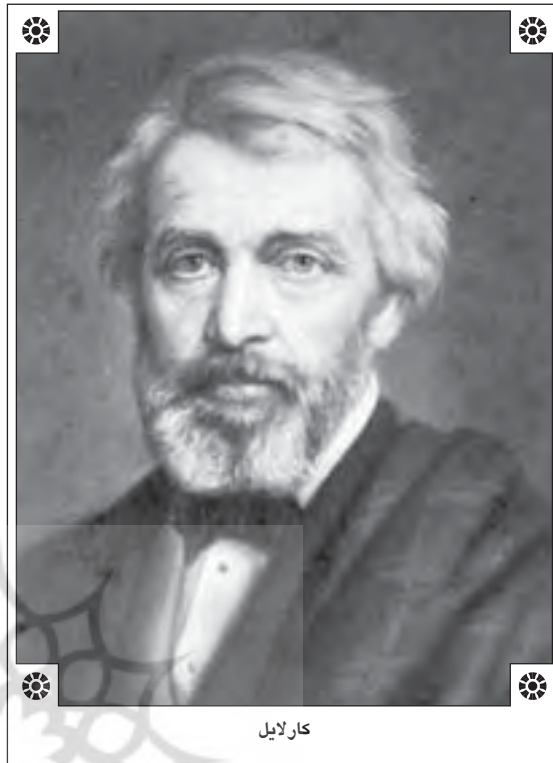
است که در یک خط سیر واحد و تغییرناپذیر در حال حرکت است و نژاد اروپایی پیش‌قراول و قافله‌سالار آن در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌هاست. چنان‌که یونان در گذشته و اروپا در قرون اخیر دارای چنین نقش مهمی بوده است.

موقعیت و جایگاه یونان و یونانیان در گفتمان یورو - سانتریسم آن چنان رفیع و منیع است که نه تنها منشاء فرهنگ و تمدن اروپا محسوب می‌شود، بلکه حتی خاستگاه فرهنگ و تمدن خاور نزدیک و ایران باستان نیز به آن عودت داده می‌شود (رضا: ۱۳۷۱؛ ص ۲۲۲). مثلاً **سر هنری مین**^۷ می‌گفت: «به جز نیروهای کور طبیعت، در این جهان چیزی حرکت نمی‌کند مگر اینکه ریشه‌ی یونانی داشته باشد»^۸.

مهم‌ترین رسالت گفتمان‌های مذکور این بوده است که همه‌ی اقوام و ملل و جوامع عقب‌مانده و به دور از تمدن را به سوی تمدن مدرن و جدید که همان تمدن اروپاست، رهنمون سازند و در این راستا وظیفه و تکلیف تمامی سیاستمداران و متولیان سیاست‌های استعماری تا اندیشمندان و متفکران اروپایی این بوده است که برای تحقق هدف مقدس مذکور از هیچ‌گونه تلاشی دریغ نکنند.

راه‌حل گفتمان‌های فوق برای نجات جوامع عقب‌مانده، این بوده است که چون فرهنگ و تمدن اروپا به لحاظ برتری ذاتی و خاصیت جهان‌شمولی خود توانایی رهبری و هدایت تمامی جوامع عقب‌مانده به سوی تمدن مدرن را دارد، لذا تنها راه سعادت، تعالی و ترقی جوامع مذکور در آن است که خود را در مسیری قرار دهند که فرهنگ و تمدن اروپا در آن واقع است یا به تعبیر بهتر «اروپایی» شوند. بدون تردید بر مبنای چنین نگرشی بوده است که در گفتمان یورو - سانتریسم از اندیشه‌هایی چون بی‌همتایی و مهتری غرب و تقدیر تاریخی بی‌چون و چرای آن هواداری می‌شده و یا همه‌ی فرهنگ‌های جوامع دیگر را تحقیرآمیز، عقب‌مانده و بی‌ارزش تلقی می‌نموده است (بروجردی: ۱۳۷۷؛ ص ۳۰).

گفتمان یورو - سانتریسم، در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری به شکل «اروپایی‌نگری تاریخی» یا «اروپایی کردن تاریخ جهان» نمود پیدا کرد. بر اساس این نگرش چون انسان‌ها و جوامع آن‌سوی مرزهای اروپا، در طول زندگی خود هرگز به مرحله‌ی رشد و ترقی نمی‌رسند؛ در نتیجه تاریخ جداگانه‌ای نیز نمی‌توانند داشته باشند، مورخان این حوزه، با تکیه بر این موضوع مدت‌ها نیروی محرکه‌ی اصلی روند تاریخی را در اروپا می‌دیدند، و تاریخ



کارل لایدل

و سیاسی بی‌درپی دولت‌های مغرب‌زمین در مناطق مختلف جهان بویژه در منطقه‌ی آسیا از سوی دیگر، مورخان، محققان و سیاستمداران اروپا را به این اندیشه و باور رهنمون ساخت که نه تنها فرهنگ و تمدن خود را برتر از جوامع دیگر بدانند بلکه به برتری نژاد خویش از لحاظ فطری و ذاتی نسبت به نژادهای دیگر اصرار بورزند.

در گفتمان یورو - سانتریسم، اروپا محور همه‌ی مسائل انسان در همه‌ی زمینه‌ها اعم از علم، تمدن، هنر، فلسفه، تاریخ، فرهنگ، شیوه زندگی و مسائل کلی و جزئی بسیار دیگر است و در گفتمان نژادگرایی یا برتری‌طلبی نژادی، نژاد اروپایی‌ها نسبت به نژادهای دیگر متفاوت، متمایز و برتر است. درواقع جوهره‌ی اصلی هر دوی آن‌ها در اعتقاد به تفاوت ماهوی جامعه‌ی غرب با جوامع دیگر به‌ویژه مشرق‌زمین است. در گفتمان یورو - سانتریسم، فرهنگ و تمدن انسانی به‌مثابه قافله‌ای

در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی، رشد و توسعه‌ی علم و تکنولوژی در اروپا و پیروزی‌ها و موفقیت‌های نظامی و سیاسی پی‌درپی دولت‌های مغرب‌زمین در مناطق مختلف جهان، اروپاییان را به این اندیشه و باور رهنمون ساخت که فرهنگ و تمدن و نژاد خود را برتر از جوامع دیگر بدانند

کشور با چاپ و انتشار کتاب «بنیاد انواع»^{۱۴} داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲ م.)^{۱۵} تحت عنوان «حفظ نژادهای ممتاز در منازعه بقا»^{۱۶}، طرفداران اصل برتری‌نژادی، به‌ویژه سیاستمداران و متولیان سیاست‌های استعماری، فرصت مناسبی بدست آوردند تا برای رفتارهای خشن و قهرآمیز خود با ملت‌هایی که از نژادهای دیگر بودند، دلیل علمی و توجیه منطقی پیدا بکنند و به تعبیر **ماکس نوردو**^{۱۷} «وحشیگری طبیعی خود را با نام داروین پوشانند»^{۱۸}.

آن‌ها از این پس، اختلاف نژادهای انسانی را فطری و طبیعی، و حاکمیت نژاد برتر بر نژادهای دیگر را یک امر الهی تلقی کردند و از این طریق توانستند که از یک سو در هم‌وطنان خود ایمان و باور برتری را تقویت و از سوی دیگر روح مقاومت و قیام را در ملت‌های استعمارشده خاموش کنند (نصر: ۱۳۶۳؛ ص ۵۱). به چند مورد از بیانات صریح برخی از آن‌ها توجه کنید: چمبرلن^{۱۹} به‌عنوان وزیر مستعمرات در پارلمان انگلیس آشکارا چنین می‌گفت «نژاد انگلیسی بزرگترین نژاد حاکم‌ای است که دنیا شناسخته است» (نصر: ۱۳۶۳؛ صص ۵۳-۵۴). یکی از معاونین وزارت امور خارجه‌ی انگلستان نیز این‌گونه گزارش می‌دهد: «ایمان صادقانه و عاشقانه‌ای که هر انگلیسی در هند بدان مؤمن است و از ساده‌ترین تا متنفذترین ایشان، از کارمند فقیر مؤسسه‌ی کشاورزی مستعمراتی^{۲۰}، که در اعماق مسکن محقر یک طبقه که بالکن سراسری در میانش گرفته^{۲۱} می‌زیست، تا روزنامه‌نگار شهر حکومت‌نشین^{۲۲}، از کمیسر ایالتی بزرگ تا نایب‌السلطنه‌ی سرپرشنین در آن سهیم بودند، اعتقادی که در

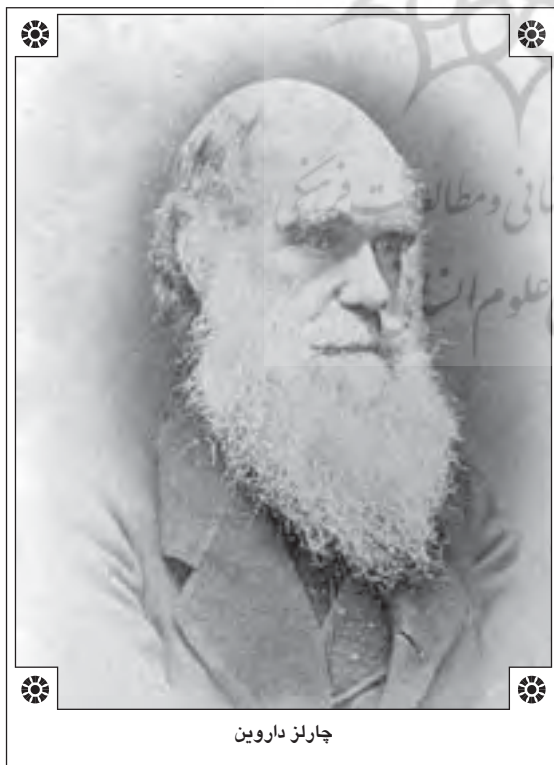
دیگر ملت‌ها را از لحظه‌ای آغاز می‌کردند که اروپاییان بدانجا گام نهاده بودند (بروفه‌یاف: ۱۳۶۰؛ ص ۶۵).

نکته‌ی حائز اهمیت این است که اروپایی‌نگری تاریخی تنها به اقوام غیراروپایی (نظیر اقوام آسیایی و آفریقایی) محدود نشد، بلکه به تاریخ خود اقوام اروپایی هم تسری پیدا کرد، مثلاً در این نگرش تاریخ روسیه از دوران **پتر کبیر** آغاز شد، چراکه پتر کبیر درصدد اروپایی کردن روسیه برآمده بود، یا در فرانسه فقط به اشارتی گذرا به نام شارلمانی اکتفا شد و دیگر بحثی درباره‌ی امپراطوری مقدس ژرمانی پیش نیامد، در صورتی که این امپراطوری با ویژگی‌های خاص خود در مدتی نزدیک به نه قرن منطقه‌ی وسیعی از اروپای غربی و مرکزی را در برگرفته بود، فرانسوی‌ها فقط به پایان آن یعنی سال ۱۸۰۶م اشاره می‌کردند، آن‌هم به منظور این که بگویند **ناپلئون** باعث اضمحلال آن گشته است.

نکته‌ی جالب‌تر این است که «اروپایی‌نگری تاریخی» تا بدان‌جا پیش رفت که مثلاً مردم شمال فرانسه و شمال ایتالیا در این نگرش نسبت به مردم ایالات جنوبی آن ممالک، از یک نوع برتری ویژه‌ای برخوردار شدند. این نوع نگرش در انگلستان نیز سال‌های متمادی در خصوص مناطقی چون اسکاتلند، ولز و ایرلند مطرح بود و حتی در کتب درسی قرن نوزدهم آن کشور هم درج شده بود و تنها در قرن اخیر به اصلاح آن پرداختند (نراقی: ۱۳۶۴؛ ص ۵۶۴).

اما درباره‌ی روند تاریخی و چگونگی پیدایش گفتمان «نژادگرایی» باید گفت، هرچند این گفتمان ابتدا بر اساس آرا و عقاید **شوپنهاور** (۱۷۸۸-۱۸۶۰ م.)^{۲۳} و **نیچه** (۱۸۴۴-۱۹۰۰ م.)^{۲۴} در سرزمین آلمان ظهور و بروز پیدا کرد، اما در مدت کوتاهی به لحاظ فضای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فکری حاکم بر اروپا به سایر ممالک آن خطه نیز سرایت کرده و با استقبال چشمگیر طبقات مختلف مردم مواجه شد. در آلمان که برتری نژاد «توتون»^{۲۵} نسبت به نژادهای دیگر تبلیغ و ترویج می‌شد، در انگلستان مورخانی چون **کارلایل** (۱۷۹۵-۱۸۸۱ م.)^{۲۶} و سیاست‌مدارانی مثل **چمبرلن** (۱۸۵۸-۱۹۲۷ م.)^{۲۷} از برتری نژاد **آنگلوساکسون** سخن گفتند. اندیشمندان و نویسندگان سایر کشورهای اروپایی، به‌ویژه فرانسوی‌ها و لهستانی‌ها نیز نژاد خود را بالاتر از نژادهای دیگر دانستند (ولز: ۱۳۷۶؛ ص ۱۲۸۶ و بروفه‌یاف: ۱۳۶۰؛ ص ۶۵).

هربرت جورج ولز در کتاب خود از چگونگی تأثیر افکار نژادپرستانه‌ی آلمانی‌ها در انگلیسی‌ها بویژه در بین دانشگاهیان آن کشور چنین سخن می‌گوید: تقلید اندیشه‌های منحرف آلمانیان منحصر به کار مورخان انگلیسی نشد بلکه «مردان هوشمند و جوان در دانشگاه‌های بریتانیا در دهه‌ی هشتم و نهم سده‌ی نوزدهم که از وضع نادرست سیاست‌های داخلی خسته شده بودند، از این آموزش‌ها و ساخته‌های مبتذل امپریالیستی که آمیزه‌ای از اندیشه‌های **ماکیاول** و زورگویی‌های وحشیانه‌ی **آتیل** بود و بر آلمان سایه افکنده بود، تقلید کردند و به رقابت با آنان پرداختند. بریتانیا هم به اندیشه افتاد که باید برای خویشتن زرهی درخشان و شمشیری بزآن دست و پا کند (ولز: ۱۳۷۶؛ صص ۱۲۸۶-۱۲۸۷). در این



چارلز داروین

باید زورمند و کوشا و ستمکار و «واقع‌بین» و خودخواه بود زیرا که به نظر آنان خدا مرده بود و چنین می‌نمود که هیچ‌گاه هم زنده نبوده است و بدین ترتیب مردم حتی از آنچه علم جدید بیان می‌کرد پارا فراتر گذاشته و بالاتر رفته بودند. به زودی از اندیشه‌ی خام و نادرستی که به نام داروینیسیم شایع شده بود، که هر کس تنهاست و یار و یوری به کار نیاید، در گذشتند و نغمه ساز کردند که انسان‌ها حیوانات اجتماعی‌اند هم چون سگ‌های سرخ‌پوستان، هم‌چنان که در یک گله ضروری است که ضعیفان و ناتوان‌ترها را برای صلاح همگان آزار کنند و به زیر فرمان آورند پس در اجتماع آدمی هم آنکه قویتر و نیرومندتر است باید چنین کند.» (ولز: ۱۳۷۶؛ صص ۱۱۹۵-۱۱۹۶).

درواقع این همان دوران کپلینگ^{۳۳} و «رسالت نژاد برگزیده دربارهی آدمیزادگان رنگین» است. اروپا در این زمان (اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی) اعتقاد و ایمان قاطع و راسخ پیدا کرده بود که کره‌ی زمین قلمرو و ملک اوست و تفوق و سیادت بر اقوام و ملل دیگر به‌ویژه جوامع شرق از مشیت ربانی منبعت شده است و برای نژاد سفید نیز مقدر است که شرق را مطیع و منقاد خویش سازد (پانیکار: ۱۳۴۷؛ ص ۲۸۹). بنابراین در نگاه نویسندگان اروپایی دوران مزبور نژاد سفید از نظر ظاهری و عقلی بهتر از نژاد سیاه بود. آن‌ها به دنبال اثبات این بودند که انسان‌ها به نژادهای مختلف تقسیم‌پذیرند. ارنست رنان^{۳۴} از جمله کسانی بود که حتی گروه‌های انسانی متعلق به «نژاد پست‌تر» را این چنین تعیین کرده بود: سیاه‌پوست‌های افریقا، بومی‌های استرالیا و سرخ‌پوست‌های آمریکا. به نظر او «سیاه در مقابل انسان مثل خر است در مقابل اسب» یعنی «انسانی که هوش و زیبایی را کم دارد» (جلون: ۱۳۷۸؛ ص ۲۸).

گویینو در کتاب «اظهار نظر در مساوی نبودن نژادهای بشر»^{۳۵} می‌گوید: مساوی نبودن افراد و نژادهای مختلف بشر از قوانین مسلم طبیعت است، و برخلاف اصول انقلاب کبیر فرانسه، افراد مردم باید یکدیگر برابر نیستند، بلکه همواره گروهی بر دیگران برتری دارند که آنان را «برترین مردم» باید نام نهاد. هم‌چنین در میان ملت‌های مختلف نیز، دسته‌ای از دسته‌ی دیگر عالی‌ترند که ایشان را «برترین ملل» باید خواند، و همان‌طور که افراد «برترین مردم» به اتکای اراده‌ی شکست‌ناپذیر و طبع بلندپرواز خویش طبیعتاً بر اطرافیان خود تسلط پیدا می‌کنند، اقوام و ملل ممتاز و برگزیده نیز باید بر سراسر جهان حکم‌روایی قطعی و مطلق داشته باشند. به عقیده‌ی گویینو، ترقی و تکامل ملت‌ها با نژاد آن‌ها بستگی کامل دارد و از میان نژادهای انسان، نژاد سفید از دیگران عالی‌تر است. در نژاد سفید نیز اقوام و ملت‌های آریایی (مانند اخلاف ژرمن‌ها و فرانک‌ها در اروپا) که بر ملت‌های سامی نژاد برتری دارند، و در قدرت و جمال و هوش از دیگران ممتازند، باید حقا بر سایر اقوام و نژادهای انسانی حکومت کنند. بدین ترتیب گویینو معتقد بود که «برترین ملل» یعنی ملت‌هایی که از نژاد ژرمن و فرانک هستند، باید یک امپراطوری وسیع بین‌المللی پدید آورند و بر سراسر جهان حکم‌روا باشند (گویینو: ۱۳۶۴؛ مقدمه مترجم). گویینو معتقد بود که نژادهای انسانی، در شرایط مساوی در مقابل عوامل



جوزف چمبر

ضمیر هر فرد جای گرفته که از نژادی است که خدایش برای حکمرانی و استعباد برگزیده است» (پانیکار: ۱۳۴۷؛ ص ۱۵۳). لرد کیچنر، به‌شکل مستهجنی در این زمینه می‌گوید: «وقوف بر این تفوق فطری ماست که تصرف هند را برای ما ممکن ساخته است. یک نفر بومی هر قدر تربیت شده و هوشمند باشد، هر قدر جسارت ابراز کند و هر مرتبتی که بتوانیم به وی ببخشیم، تصور می‌کنیم هرگز با یک افسر بریتانیایی برابر نخواهد شد» (پانیکار: ۱۳۴۷؛ ص ۱۵۳).

نکته‌ی قابل توجه این است که قلمرو استیلای این گفتمان وقتی از دانشگاه‌ها و مراکز آکادمیک و دستگاه‌های سیاسی و اقتصادی فراتر رفت و به مراکز دینی یعنی کلیساها نیز رسید، با یک نوع صیغه‌ی معنوی و اخلاقی درهم آمیخت و به‌عنوان یک امر و مشیت الهی تعبیر شد. از این پس، مسیونرهای مذهبی تنها حقانیت مذهب مسیح را وعظ و تبلیغ نمی‌کردند بلکه به تبیین برتری همه‌جانبه‌ی فرهنگ و نژاد اروپایی می‌پرداختند. به بیان دیگر کالج‌های مسیونری وظیفه‌ی تعلیم و تدریس ادبیات و تاریخ اروپا را بر عهده گرفتند و درباره‌ی افتخارات فلسفه و هنر و فرهنگ اروپا رجزخوانی‌ها کردند (پانیکار: ۱۳۴۷؛ صص ۵۱۷-۵۱۶).

آثار و تبعات گفتمان‌های مذکور در یک قرن را جرج ولز به اجمال و به خوبی چنین ترسیم می‌نماید: «بیشتر مردم در پایان قرن نوزدهم بر آن بودند که رستگاری همانا در گرو پیکار برای ادامه‌ی زندگی یا تنازع بقاست و برای ادامه‌ی زندگی هم آن که زورمند و حیل‌گر تر باشد بر آن که ناتوان و در ستمکار باشد برتری می‌جوید، آن‌ها اعتقاد داشتند که

انگلیسی‌ها، اختلاف نژادهای انسانی را فطری و طبیعی، و حاکمیت نژاد برتر بر نژادهای دیگر را یک امر الهی تلقی کردند و از این طریق توانستند از یک سو در هم‌وطنان خود ایمان و باور برتری را تقویت و از سوی دیگر روح مقاومت و قیام را در ملت‌های استعمارشده خاموش کنند

ایران و ایرانی

کنیم. کسانی نظیر کرزن خطیب و ناطق معروف و اشخاصی مانند کیپلینگ ما را در انجام وظایف محوله تشویق و تحریض می‌نمودند.» (ویلسن: ۱۳۴۷؛ ص ۱۳)

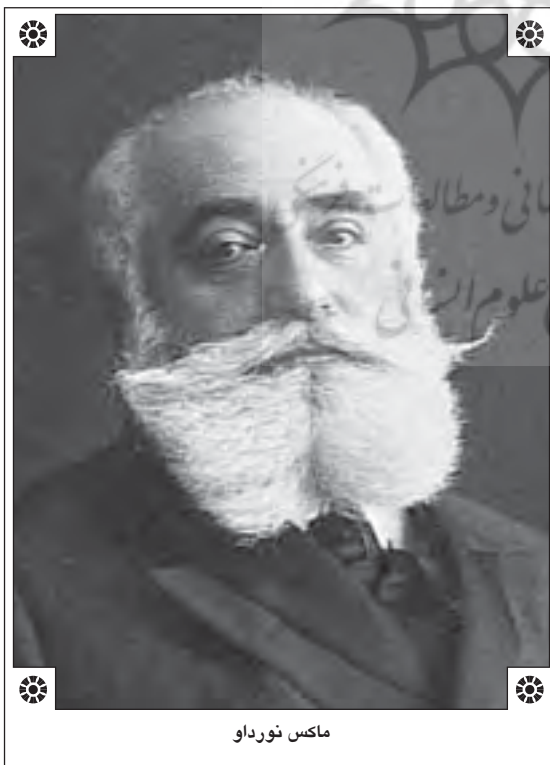
علاوه بر آن، ویلسن از موضوع دیگری نیز سخن می‌گوید که نشان‌دهنده تأثیر فضای مذکور در افکار او و بسیاری از هم‌فکران وی بوده است، او می‌گوید: من در اثر مطالعه‌ی آثار گوناگون نویسندگان هموطن خود و نیز بر اثر برخورد با شخصیت‌های مختلف انگلستان به این نکته رسیدم که برای دولت و ملت انگلستان مقدر شده است که جوامع مشرق‌زمین را متحد و متمدن سازد (محمود: ۱۳۵۳؛ ص ۳۶۴).

نخستین و مهم‌ترین مسأله‌ای که در گفتمان یورو - ساتریسم به‌شکل برجسته‌ای قابل مشاهده است، مطرح شدن فرهنگ و تمدن یونان باستان به‌عنوان منشأ تمدن اروپا و به‌تبع آن مبدأ و منشأ همه‌ی

طبیعی و اقتصادی و سیاسی، واکنش‌های مشابه ندارند و گویی طبیعت، هریک از نژادها را برای کاری ساخته است که آن کار از نژاد دیگر ساخته نیست، و نتیجه‌ی آمیزش نژادها این است که نقش‌هایی که دست خدا یا طبیعت برای گوناگون ساختن فعالیت انسانی و تخصیص هر نژادی برای رشته معینی از کارها بر روی زمین نگاهشده، درهم ریخته می‌شود، و ملت‌ها، مشخصات ویژه و طبیعی خود را از دست می‌دهند. مثلاً نژاد یونانی که ظاهراً همه و یا قسمت مهم پایه‌ها و جنبه‌های بنیادی هنر و حکمت و سیاست امروزی اروپا مرهون قریحه و استعداد ویژه‌ی آن بود، پس از آن‌که با نژاد لاتین (رومی) و اسلاو و غیره آمیخته شد، جنبه‌های سازنده و آفریننده‌ی هنر و دانش را از دست داد و در نتیجه بازماندگان ناسره‌ی آن نژاد با داشتن نام‌های دراز یونانی فاقد صفات اصلی نیاکان باستانی خود هستند (ناطق: ۱۲۶۴؛ ص ۲۰).

پس از این‌که اندکی با مشخصات و ویژگی‌های گفتمان‌های یورو - ساتریسم و نژادگرایی به اختصار آشنا شدیم، اکنون باید ببینیم که تاریخ‌نگاری مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی به چه میزان تحت تأثیر چنین گفتمان‌هایی بوده است، آیا در تاریخ‌نگاری آنان نیز می‌توان رد پای آن دو گفتمان را پیدا کرد؟

هم‌چنان‌که اشاره شد نه تنها مورخان، خاورشناسان، ایران‌شناسان، دانشمندان، شاعران و حتی سیاحان و در یک کلام تمامی اهل قلم و اندیشه کشورهای اروپایی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی از فضایی استنشاق می‌کردند و در محیطی رشد و نمو می‌یافتند و به نوشتن آثار خود می‌پرداختند که گفتمان‌های مذکور مسلط بر آن محیط بوده و اغلب مسائل مربوط به انسان را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داده است. طبیعی است که مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی نیز از این قاعده مستثنی نبودند. برخی از آنان به صراحت از تأثیر آن فضا در دیدگاه‌های خود سخن گفته‌اند. آرنولد ویلسن از جمله کسانی است که از دو شخصیت معروف انگلیسی به نام‌های کیپلینگ و کرزن یاد می‌کند که افکار و اندیشه‌های آنان در دوره‌ی مذکور، او و دوستانش را به‌شدت تحت‌تأثیر قرار داده بود: «قبل از جنگ بین‌الملل، ما با کسانی خدمت می‌کردیم که هریک مأموریت خود را به‌منزله‌ی دعوت غیبی تلقی می‌نمودند و رهبران ما نیز به‌قدری در ما نفوذ داشتند و ما به‌حدی به آن‌ها ایمان و علاقه داشتیم که حاضر بودیم در راه انجام وظیفه تا پای مرگ هم ایستادگی



ماکس نورداو

نخستین و مهم‌ترین مسأله‌ای که در گفتمان یورو - سانتریسم به شکل برجسته‌ای قابل مشاهده است، مطرح شدن فرهنگ و تمدن یونان باستان به عنوان منشأ تمدن اروپا و به تبع آن مبدأ و منشأ همه‌ی فرهنگ‌ها و تمدن‌های بشری است

در امکان‌های که برای آن‌ها ساخته شده است زندگانی خود را بخوبی اداره نموده از عهده‌ی وظایف مرجوعه کاملاً بر می‌آیند» (سایکس: ۱۳۶۶: ص ۳۷۶ و ۳۷۷).

او حتی تسلط انگلستان بر هند را نیز بر مبنای چنین اندیشه‌ای توجیه می‌نماید «پس از بیان خصائل یونانی و تشریح یونانیت حال به خوبی می‌توان این را تصور نمود که با ترتیبات معمولی وضع و حالت این اقوام مغلوبه (تحت حکومت سرداران یونانی) بهتر از زمانی شده که در تحت سلطه پارس بودند، مثل این که یک نفر انگلیسی توجهی که به هندی‌ها دارد به مراتب بیش از توجهی است که هندی‌ها نسبت به هم‌وطنان خود دارند» (سایکس: ۱۳۶۶: ص ۳۷۶ و ۳۷۷).

اعتقاد به برتری ذاتی نژاد انگلیسی‌ها، به‌طور خاص، و نژاد اروپایی‌ها، به‌طور عام، گاهی به‌شکل مقایسه و تطبیق نیز در بیان مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی آمده است. مثلاً در جایی که به خصوصیات خوب و ممتاز ایرانی‌ها اشاره می‌کنند، آن‌ها را به نژاد لاتین یا به مردم انگلیس تشبیه می‌نمایند: سایکس می‌گوید: «ایرانی‌ها از نقطه نظر ادب و تواضع و نشاط و سرزندگی شباهت تام به نژاد لاتین دارند» (سایکس: ۱۳۶۳: ص ۱۰۷). یا براون در توصیف استعداد و صفات والای ایرانی‌ها می‌نویسد: «همانند ما انگلیسی‌ها» هستند. ویلسن نیز می‌گوید: «به عقیده‌ی من سنخ فکر و معتقدات ایرانی‌ها با مردم انگلیسی تفاوتی ندارد.» (ویلسن: ۱۳۶۶: ص ۶۲)

در نوشته‌های سرپرسی سایکس گاهی آن اعتقاد یا تمایل درونی به شکل دیگری نیز نمود پیدا می‌کند و آن موقعی است که او از اشخاص انگلیسی حاضر در ایران به مناسبت خاصی یاد کرده و نام آن‌ها را در اغلب موارد با القاب و صفات خوب و ممتازی چون «شیردل»، «نجیب»، «لایق»، «بااستعداد»، «شجاع»، «حلیم»، «صادق»، «با انصاف» همراه ساخته است. به‌عنوان مثال او می‌نویسد: «تحمیل و بردباری در نهاد نژاد انگلیسی» نهفته است (سایکس: ۱۳۶۶: ج ۲، ص ۶۳۷)، از «انصاف شخصی و صداقت» برخوردارند (سایکس: ۱۳۶۶: ج ۲، ص ۶۶۹)، «شجاعت ملی» دارند (سایکس: ۱۳۶۶: ج ۲، ص ۶۹۱)، «نجابت و شجاعت را با هم دارا هستند» (سایکس: ۱۳۶۶: ج ۲، ص ۶۹۴)، هنگامی که زنان انگلیسی اسپر شده با «یک دسته مردم وحشی» کارزون روبه‌رو می‌شوند، رفتارشان «حقیقتاً اثبات اعتبار نژاد انگلیسی» است

فرهنگ‌ها و تمدن‌های بشری است. سرپرسی سایکس از جمله مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی است که در کتاب «تاریخ ایران» خویش به تأثیر از چنین گفتمانی، یونانی‌ها را نخستین ملتی دانسته است که از آزادی و مدنیت برخوردار بوده‌اند. او در مقایسه بین مردم یونان و اقوام سومر و اکد می‌گوید: سومری‌ها و اکدی‌ها دارای حکومت‌های استبدادی و استبدادی بودند که از آزادی به آن معنی که یونانیان می‌فهمیدند برخوردار نبودند، اما یونانی‌ها به دلیل وضع جغرافیایی و طبیعی که باعث پراکندگی مردم آن گردیده بود، دارای روحیه‌ی آزادخواهی و تمدن شده بودند. به اعتقاد سایکس یونانی‌ها به علت داشتن صفات گران‌بهای چون آزادی‌خواهی، هویت‌طلبی، مخالفت با استبداد، داشتن جوهر و غیره بر اقوام آسیایی تفوق و برتری داشتند (سایکس: ۱۳۶۶: ص ۳۷۶). او انگلیسی‌های روزگار خود را به لحاظ برخورداری از صفات مذکور به یونانی‌های آن‌روز تشبیه کرده و رسالت هر دو را در هدایت و رهبری قافله‌ی مهم فرهنگ و تمدن بشریت بسیار سنگین می‌داند که حتی از دست سایر کشورهای اروپایی بر نمی‌آید. لذا یونانی‌های آن‌روز را تشبیه به انگلیسی‌های امروز می‌نماید. او می‌نویسد: «در این جا خالی از مناسبت نیست که یونانیان را تشبیه به خودمان (انگلیسی‌ها) و امپراطوری آن‌ها را تشبیه به امپراطوری بریتانیای کبیر نماییم. این مطلب مسلم است که کارگزاران و مدیران بریتانیای کبیر اکثر از آموزشگاه‌های عمومی استخدام می‌شوند، که در ورزش بدنی و تربیت عقلی و فکری از بعد از انحطاط یونان بیش از همه نماینده روحیات یونانیان می‌باشند و حتی بر عالی‌ترین روحیه و فکر یونانی تفوق جسته‌اند. این نوع تربیت در اجتماعی که از بیشتر نقاط نظر نمونه‌ی جمهوری می‌باشد، موجد پاره‌ای خصائل و صفات و نیز پدید آورنده یک‌نوع افکار و خیالاتی است که هیچ‌یک از سایر نژادهای اروپایی نمی‌تواند با آن رقابت و همسری نماید. چنان که یک نفر انگلیسی غالباً در اداره کردن امور توانا و در سایه عشق و علاقه‌اش به اقسام بازی و ورزش‌های بدنی می‌تواند در هر جای عالم به سلامت زندگی کرده عقل و ادراک و فعالیت و غیرت و سعی و جدیت خود را محفوظ بدارد. همان طوری که اسکندر کبیر در نقاطی که دارای اهمیت نظامی بوده قلاعی ساخت و پادگان‌هایی در هر جا گذاشت که می‌توانستند هر کدام زندگانی خودشان را مطابق محیط تازه ادامه دهند امروز نیز دولت بریتانیا هند را با مشتی کارگزاران و سربازان نگاه داشته و این جماعت

به‌دلیل فراگیر و مسلط بودن گفتمان‌های شرق‌شناسی، یورو - سانت‌ریسم و نژادگرایی در قرن نوزدهم میلادی در اروپا، افکار و اندیشه‌های مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی نیز مثل بسیاری از مسائل دیگر تحت‌الشعاع آن قرار گرفته و در آثار و نوشته‌های آنان به اشکال مختلف جلوه پیدا کرده است

ایران و ایرانی

ویلسن هم از جمله ایران‌شناسانی است که بر اساس نگرش فوق‌تفوق ذاتی نژاد انگلیس و رسالت طبیعی آن نژاد در تمدن ساختن اقوام و ملل دیگر، اقدامات دولت انگلستان و دست‌اندرکاران کمپانی هند شرقی در خلیج فارس را دقیقاً در راستای تحقق چنین رسالتی می‌داند. او از سه اقدام مهم انگلیسی‌ها در خلیج فارس یاد می‌کند که نتایج آن برای عالم انسانیت حائز کمال اهمیت بود: اول ریشه‌کن ساختن دزدی دریایی و قطع ایادی دزدان عرب در آب‌های خلیج فارس، دوم جلوگیری از مجادلات و منازعات شیوخ عرب و خونریزی‌های دائمی آن‌ها، سوم الغاء و ممنوع ساختن تجارت برده. ویلسن می‌گوید: علاوه بر این سه اقدام بسیار مهم، امروزه هرگونه علائم و آثار دیگری هم از تمدن و امنیت و آسایش در آب‌های خلیج مشاهده می‌شود همه بر اثر جدیت و فداکاری سربازان و ملاحان و مأمورین سیاسی انگلیس به‌وجود آمده است و انتظامات کنونی آن‌جا را کلیتاً باید مرهون مساعی و مجاهدت دولت انگلیس و حکومت هندوستان دانست (ویلسن: ۱۳۶۶؛ ص ۱۸). نکته‌ی جالب این است که ویلسن معتقد بود که برای تحقق و پیشبرد مدنیت در بین مردم منطقه یا به تعبیری القاء تمدن به یک جامعه‌ای در صورت ضرورت باید از زور و قهر استفاده شود. او می‌گوید چنان‌که ما (انگلیسی‌ها) چنین کاری را (با زور اسلحه و شمشیر) برای متمدن کردن اهالی منطقه مذکور انجام دادیم و جواب داد. وی سپس می‌افزاید: اگر امروز انگلیسی‌ها پای خود را از منطقه خلیج بیرون بکشند فردا دوباره تجارت برده و راهزنی در دریا و آدم‌کشی و اغتشاش و بی‌نظمی در آن‌جا رواج خواهد یافت. (ویلسن: ۱۳۶۶؛ صص ۱۹-۲۰)

یکی از موارد مهم و مشابهی که به تأثیر از گفتمان‌های فوق در آثار و دیدگاه‌های مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی به چشم می‌خورد. راه‌حل‌های ارائه شده برای رهایی ایران از وضع فلاکت‌بار عقب‌ماندگی و قرار گرفتن آن در مسیر پیشرفت و ترقی است. اغلب آنان در آثار خود پس از تبیین علل عقب‌ماندگی ایران، از چگونگی رفع موانع پیشرفت و ترقی آن کشور نیز سخن گفته‌اند. نکته‌ی حائز اهمیت این است که راه‌حل آنان همان راه‌حلی است که از گفتمان‌های شرق‌شناسی، یورو - سانت‌ریسم و نژادگرایی الهام گرفته است.

راه‌حل آن‌ها به اجمال از این قرار است: تنها راه رهایی ایران و ایرانیان از وضع تأسف‌برانگیز عقب‌ماندگی، متوسل شدن به نیروی بیرونی (خارجی)

(سایکس: ۱۳۶۶؛ ج ۲، ص ۶۲۶).

با توجه به این‌که در گفتمان‌های یورو - سانت‌ریسم و نژادگرایی، فرهنگ و نژاد اروپا ماهیتاً به‌گونه‌ای تعریف شده است که در هر زمان و مکانی و به هر شکلی توان تأثیرگذاری و امکان انتقال آن به فرهنگ و نژاد پست وجود دارد. در آثار و نوشته‌های مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی نیز به تأثیر از گفتمان‌های مذکور، چنین نگرشی به اشکال مختلف تبلور پیدا کرده است.

گران‌واتسن بر مبنای چنین نگرشی، به چگونگی تأثیرگذاری اروپایی‌ها بر دولت‌مردان ایران در اثر روابط سیاسی اشاره می‌کند و می‌گوید: روی‌هم‌رفته روابط بین ایران و ملل اروپایی چند درس مفید برای ایرانیان آموخت که از آن جمله رعایت صداقت در مناسبات بین‌المللی، وفاداری به عهد و پیمان‌های خارجی، احترام گذاشتن به عقاید و آراء جهان متمدن، و احتراز از ارتکاب بعضی اعمال مخالف تمدن (واتسن: ۱۳۴۸؛ ص ۱۷۷). او می‌گوید: دربار ایران دیگر از این به‌بعد (یعنی سال ۱۸۱۴ میلادی) محل توقف وزراء مختار دولتی روس و انگلیس گردید و پیدا بود مملکت ایران نیز در عداد دول متمدن به‌شمار می‌رود و بعد از این ناچار است در اغلب مسائل عمومی رفتار خود را موافق ترتیبات ملل متمدن قرار بدهد (واتسن: ۱۳۴۸؛ ص ۱۷۶).

سرپرسی سایکس به‌گونه‌ای دیگر از این نوع تأثیرگذاری سخن می‌گوید، او ذکاوت و کیاست اشخاصی چون **صولت‌الدوله** یا برخی شخصیت‌های دیگر ایرانی را در سایه‌ی نشست و برخاست طولانی آن‌ها با انگلیسی‌ها مقیم ایران مطرح می‌کند (سایکس: ۱۳۶۶؛ ج ۱، ص ۳۳). **راولینسون** نیز از جمله ایران‌شناسانی است که هرچند به استعداد و نبوغ ذاتی ایرانیان ایمان داشت، اما معتقد بود که استعداد‌های مختلف آن‌ها زمانی شکوفا یا به تعبیری از قوه به فعل در خواهد آمد که تحت تعلیم و تربیت نیروهای اروپایی قرار گیرند. درواقع از نظر او استعداد ایرانی تنها خمیرمایه‌ی خوبی است که باید به‌دست معلم و مربی شایسته‌ای بنام اروپایی‌ها پخته‌تر شود (کـرزـن: ۱۳۶۲؛ صص ۷۷۴ - ۷۷۵). **جیمز موریه** هم بسان راولینسون اعتقاد داشت که اگر ایرانی‌ها مثل مردم ترکیه به اروپا نزدیک بودند و با اروپاییان در ارتباط و نشست و برخاست بیشتری قرار می‌گرفتند، یعنی از آن‌ها درس تمدن و فرهنگ می‌آموختند، یقیناً به مراتب بهتر از ترک‌ها پیشرفت و ترقی می‌کردند.

چون در گفتمان‌های یورو - سانتریسیم انسان‌ها و جوامع شرقی ذاتاً توانایی و استعداد اداره و یا اصلاح امور خود را ندارند، لذا به ناچار باید از انسان‌های غربی و ممالک متمدن یاری خواسته شود و اگر از سوی مردم مشرق‌زمین هم تمایلی به اخذ کمک وجود نداشته باشد، باز رسالت تقدیری و تکلیفی مغرب‌زمین در متمدن ساختن شرق منتفی نخواهد بود

ایران و ایران

اصولاً به‌دست مأمورین انگلیسی اداره می‌شد، جان‌فشانی‌های مبلغین مذهبی انگلیسی و آمریکایی در تعلیم و تربیت هزاران تن از جوانان دختر و پسر ایرانی و نیز حسن سلوک و کمک‌های نوع‌دوستانه‌ی آنها به توده‌های مردم ایران، تأسیس دارالفنون که اکثر معلمین آن را اروپایی‌ها تشکیل می‌دادند، همچنین نقش هیئت‌های نظامی و نفوذ کارمندان بانک [شاهنشاهی] و کنسولگری‌های انگلیسی در تنویر افکار عمومی ایران (سایکس: ۱۳۶۸؛ ج ۲، صص ۵۶۲-۵۶۳). در توضیح مطلب فوق باید گفت، وقتی شخصی مثل سایکس که ملت ایران را با این مشخصه‌ها: «فاقد روح جنگی»، «عدم توانایی در تفکیک و تمیز بین سفسطه و مغالطه با حقیقت»، «ساده‌لوح به‌صورتی که هر ناممکنی را باور می‌کند»، می‌شناسد نباید انتظار و توقع داشت که او عامل تحول و تحرک جامعه‌ی ایران را از درون آن بداند، چراکه از نظر وی آن جامعه فاقد چنین استعدادی است و تنها باید از بیرون و آن‌هم از کشور متمدن نیروی محرکه تزریق شود (سایکس: ۱۳۶۸؛ ج ۲، ص ۱۷۵).

نتیجه

نتیجه‌ای که از مباحث فوق می‌توان گرفت این است که به‌دلیل فراگیر و مسلط بودن گفتمان‌های شرق‌شناسی، یورو - سانتریسیم و نژادگرایی در قرن نوزدهم میلادی در اروپا، افکار و اندیشه‌های مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی نیز مثل بسیاری از مسائل دیگر تحت‌الشعاع آن قرار گرفته و در آثار و نوشته‌های آنان به اشکال مختلف جلوه پیدا کرده است. چنان‌که محور بسیاری از تحلیل‌های آن‌ها بر مبنای چنین گفتمان‌هایی استوار بوده است. به بیان دیگر در دیدگاه مورخان و ایران‌شناسان انگلیسی، اصل برتری فرهنگ و تمدن اروپا و نیز اصل تفوق و برتری نژاد غرب، به‌ویژه انگلیسی‌ها اصلی پایدار و ثابت بوده که تاریخ ایران نیز از آن منظر دیده شده است. طرح و ترویج عنوان‌هایی چون «تمدن مسیحی»، «جامعه‌ی دول اروپایی»، «مأموریت اروپایی نشر تمدن» و «مسئولیت نژاد سفید» همه در نوشته‌های نویسندگان اروپایی قرن نوزدهم، به‌طور عام و در نویسندگان انگلیسی به‌طور خاص تبلور داشته است تا تفاوت بین اروپاییان و دیگر جهانیان مجسم‌تر جلوه نماید و استعمار و استثمار به صورت مبارزه خیرخواهانه در راه ترقی و سعادت غیر اروپاییان قابل قبول شود. شاید به همین دلیل بود که کرزن می‌گفت «امپراطوری انگلستان بزرگ‌ترین وسیله خیری است که در جهان پیدا شده است» (پارکینسون:

یعنی کشورهای متمدن غربی و کمک گرفتن از آن‌هاست. منشأ این نگرش از آن‌جاست که چون در گفتمان‌های مذکور انسان‌ها و جوامع شرقی ذاتاً توانایی و استعداد اداره و یا اصلاح امور خود را ندارند، لذا به ناچار باید از انسان‌های غربی و ممالک متمدن که تفاوت ماهوی با مردم مشرق‌زمین دارند و دارای استعداد ذاتی و بالفطره‌ی الهی هستند، یاری خواسته شود. اساساً در چنین نگرشی اگر از سوی مردم مشرق‌زمین هم تمایلی به اخذ کمک وجود نداشته باشد، باز رسالت تقدیری و تکلیفی مغرب‌زمین در متمدن ساختن شرق منتفی نخواهد بود.

گرائت واتسن از جمله کسانی است که به تأثیر از گفتمان‌های فوق اعتقاد داشت که نه ایرانیان از آن استعداد لازم برای اصلاح امور خود برخوردارند و نه بدون حضور نیروی خارجی تحقق چنین امری مقدور است: در شرایط و محیط فعلی (دوره‌ی ناصرالدین شاه) امید پیدایش روزگاری بهتر در سرزمین ایران اندیشه‌ای بیهوده است. مگر آنکه عاملی تازه در میان مردم به‌وجود آید، و بعضی عادت‌های وحشیانه با کمک هیأت‌های اروپایی از بین برود. ولی هم مردم ایران و هم حکومت آن فاقد قوه فعالیت ضروری برای ایجاد هرگونه نهضتی جهت به‌دست آوردن تمدن‌اند. قوه محرک لازم برای ایجاد چنین نهضتی در ایران اگر روزی امکان وقوع داشته باشد باید نظیر هندوستان به وسیله یک نژاد مهاجم بیگانه پدید آید. (واتسن: ۱۳۴۸؛ ص ۳۶)

لرد کرزن از دیگر ایران‌شناسان انگلیسی است که بارها از علل عقب‌ماندگی یا چگونگی رهایی ایران از آن وضعیت نامطلوب سخن گفته است. او ایران را به مثابه «بیمار» و انگلیس را به منزله‌ی «پزشک» دانسته و گفته است که اگر پزشک صبر و حوصله داشته باشد بیمار قابل علاج است (کرزن: ۱۳۶۲؛ ج ۲، صص ۷۵۲-۷۵۳). قطعاً از نظر کرزن داروهای لازم برای تزریق به بیمار، فرهنگ و تمدنی بوده است که در مردم اروپا، به‌ویژه انگلیسی‌ها وجود داشت.

در نگاه سرپرستی سایکس نیز عامل اساسی تغییر و تحول جوامع غیرمتمدن عامل بیرونی است نه درونی. او بر اساس این دیدگاه منشأ بسیاری از اصلاحات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نیز تنویر افکار عمومی و بیداری ایرانیان در تاریخ معاصر را معلول عوامل گوناگونی مطرح می‌کند که تمامی آن‌ها به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به انگلستان برمی‌گردد. برخی از آن عوامل عبارتند از: تأسیس خطوط تلگراف که

1. Historiography
 2. External Critique
 3. Internal Critique
 4. Explication
 5. Interpretation
 ۶. اصطلاح «یورو - سانت‌ریسم»، در زبان فارسی تحت عناوین مختلف «اروپا - محوری»، «اروپا مداری»، «خودمركز‌نگاری اروپاییان»، و «اصل مرکزیت اروپا»، ترجمه شده است.
 7. Sir Henry Maine
 8. Except the blind forces of nature, nothing moves in this world which is not Greek in its origin.
 9. A. Schopenhauer
 10. F. W. Nietzsche
 11. Teuton
 12. Thomas Carlyle
 13. H. S. Chamberlain
 14. The Origin of Species
 15. Charles Darwin
 16. The Preservation of Favored Races in the Struggle for life
 17. Max Nordau
 18. Philosophy and Morale of War and North American Review, Clxix 1890.
 19. Joseph Chamberlain (۱۸۳۶ - ۱۹۱۴ م)
 20. Plantation
 21. Bungalow
 ۲۲. La ville Presidentielle، هند به دو حکومت نشین «Presidence» که عبارت بود از مدرس و بمبئی و یک «نیابت کمیسری» (Lieutenant- commissaire) یعنی بنگال تقسیم شده بود.
 ۲۳. Rudyard Kipling (۱۸۶۵ - ۱۹۳۶ م) رمان‌نویس و شاعر انگلیسی است که در بمبئی هند متولد شد و در همان‌جا به خدمت دولت انگلیس در آمد. او در اشعار و کتب خود «تفوق و برتری» امپریالیزم انگلستان را بسیار ستایش کرده است. در ۱۹۰۷ م به دریافت جایزه‌ی نوبل نائل شد. یکی از کتاب‌های معروف او یعنی Jungle Book آئینه‌ی تمام‌نمایی از فضای حاکم بر انگلستان و سایر کشورهای اروپایی در قرن نوزدهم است. او در این کتاب بر مزاج زمانه، فرزندان طبقات میانه و بالای انگلیسی را به زندگی نخستین و به «جنگل Jungle» می‌برد تا «قانون» زندگی را فراگیرند، آزار و اذیت و شکنجه‌ی این فرزندان از سوی دیگران یک امر بسیار طبیعی و فطری تلقی و توصیف می‌گردد. این کتاب توسط آقای میربها به زبان فارسی برگردانده شده است.
 ۲۴. Ernest Renan، ۱۸۲۲ - ۱۸۹۲، مورخ و نویسنده‌ی فرانسوی
 25. Essai sur L'inegalite des races humaines
- منابع
- آقاجری، هاشم، و دیگران (۱۳۸۰): تأملاتی در علم تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی، به اهتمام حسن حضرتی، نقش جهان، تهران، چاپ اول.
- بروجردی، مهرزاد (۱۳۷۷)، روشنفکران ایرانی و غرب، ترجمه‌ی جمشید شیرازی، چاپ اول، تهران، فرزاد.
- پارکینسون، C. N. Parkinson, East and West Mentor, ۱۹۶۵, p ۱۸۵, ۱۸۷, ۱۹۸, ۲۱۱. به نقل از ایران در برخورد با استعمارگران، سید تقی نصر.
- پانیکار، ک. م. (۱۳۴۷)، آسیا و استیلای باختر، محمد علی مهמיד، انتشارات روز، تهران.
- جلون، طاهر بن (۱۳۷۸)، معنای نژادپرستی برای دخترم، ترجمه‌ی رؤیا لطافتی، انتشارات زمستان، تهران، چاپ اول، پائیز.
- رضاء عنایت‌الله (۱۳۷۱)، «ایران شناسی در روسیه و اتحاد شوروی»، مجموعه مقالات انجمن‌واره‌ی بررسی مسائل ایران‌شناسی، به‌کوشش علی موسوی گرمارودی، چاپ دوم، انتشارات وزارت امور خارجه
- سایکس، سرپرسی (۱۲۶۳)، سفرنامه‌ی زوال سرپرسی سایکس یا ده هزار میل در ایران، حسین سعادت نوری، لوحه، چاپ اول.
- سایکس، سرپرسی (۱۳۶۶)، تاریخ ایران، ترجمه‌ی سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۱، دنیای کتاب، تهران، چاپ سوم.
- کرز، جرج (۱۳۶۲)، ایران و قضیه‌ی ایران، وحید مازندرانی، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۱.
- گوینو (۱۲۶۴)، تاریخ ایران، ج ۱، ترجمه‌ی ابوتراب خواجه نوری، موسس‌هی مطبوعاتی علمی.
- محمود محمود (۱۲۵۳)، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ج ۸، چاپ چهارم، اقبال، تهران.
- ناطق، ناصر (۱۳۶۴)، ایران از نگاه گوینو، بنیاد موقوفات محمود افشار، تهران.
- نراقی، احسان (۱۳۶۴)، تاریخ‌نگاری در جهان امروز، مجله‌ی آینده، سال یازدهم، شماره ۸، آبان.
- نصر، سیدتقی (۱۳۶۳)، ایران در برخورد با استعمارگران، چاپ اول، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- واتسن، گرانت (۱۳۴۸)، تاریخ ایران دوره قاجاریه، وحید مازندرانی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم.
- ولز، هربرت جرج (۱۳۷۶)، کلیات تاریخ (دورنمایی از تاریخ زندگی و آدمی، از آغاز تا ۱۹۶۰ م، با تجدید نظر ریموند پوستگیت، مسعود رجب‌نیا، ج ۲، سروش، تهران.
- ویلسن، آرنولد (۱۳۴۷)، سفرنامه ویلسن یا تاریخ سیاسی و اقتصادی جنوب غربی ایران، حسین سعادت نوری، تهران، وحید.
- ویلسن، سر آرنولد (۱۳۶۶)، خلیج فارس، محمد سعیدی، علمی و فرهنگی، تهران، چاپ دوم.
- یروفه‌یف، ن. آ. (۱۳۶۰)، تاریخ چیست، محمد تقی‌زاد، چاپ اول، تابستان.